



آرایه تشبیه

۱) بارانِ رحمت بی حسابش همه را رسیده و خونِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پردهٔ ناموس بندگان به گناه حجابِ ابرو

فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد. فراش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگسترَد و دایهٔ ابر بهاری را

فرموده تا بناتِ نبات در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر گرفته و اطفال شاخ را به دختران لایه

قدوم مؤسسِ ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده.

۲) چه غم دیوارِ اَمّت را که دارد چون تو پشتیبان؟ ادوات چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

۳) واصفان حلیهٔ جمالش به تحیّر منسوب که: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ. زبور زبانی

۴) یکی از صاحبِ دلان سر به جیبِ مراقبت فروبرده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده

۵) دست از مسی وجود، چو مردانِ ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی تو حسل طلا نوری

۶) نالهٔ مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است

۷) در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحبِ قلم نداشت

۸) تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند مردم نفس من دیو

۹) بناوخت ز خشم بر فلک مشّت آن مشّت تویی تو ای دماوند دماوند تو مشّت جعفر

۱۰) تو مشّت درشتِ روزگاری از گردشِ قرن ها پس افکند

۱۱) برکن ز بن این بنا که باید از ریشه، بنای ظلم برکند ظلم من باصمان است

۱۲) آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد



آرایه ۱۴۰۲

جوشش عشق است کاندر می فتاد

(۱۳) آتش عشق است کاندر نی فتاد

(۱۴) چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید آفتاب جمال

(۱۵) عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد

(۱۶) آینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل مهر است لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران سپهر

(۱۷) شاهین نیزبال افق ها بودم زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم من من

(۱۸) وین نعمه محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

(۱۹) جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است. بیا

(۲۰) آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد

(۲۱) صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند ستم

(۲۲) چون نعمتی پدید آید، بر مَرکب شکر نشینم . چون بلایی پدید آید، بر مَرکب صبر نشینم . و چون طاعتی پیدا گردد، بر مَرکب اخلاص نشینم زمانه

(۲۳) همه چشم ها به او بود که چراغ علم و فلسفه و کلام را روشن نگاه دارد

(۲۴) در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. کس

(۲۵) تابستان وصال ، امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می آمد

(۲۶) ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می بُرد کویر زندان

۲۷) عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی

۲۸) آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی
۲۹) هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم

۳۰) این دریای سبز معلقى که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند

۳۱) گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد

۳۲) آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس که قلب پاک کودکانه ام همچون پروانه

شوق در آن می پرید در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد

۳۳) شاهد نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق رگ گردنت گواه

۳۴) اگر کوه آتش بود بسپریم ازین، تنگ خوار است اگر، بگذرم

۳۵) گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس / ... قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم

۳۶) و دَمَش، چونان حدیث آشنایش گرم

۳۷) چوب دستی منتشا مانند در دستش

۳۸) همگنان خاموش، / گرد بر گردش، به کردار عذف بر گرد مروارید، پای تا سر گوش

۳۹) آن که هرگز چون کلید گنج مروارید / گم نمی شد از لبش لبخند

۴۰) چاه چونان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور و غم انگیز و شگفت آور



(۴۱) پهلوان هفت خوان، اکنون طعمه دام و دهان خوان هشتم بود

(۴۲) صدای شوم و نامردانه اش در چاه سار گوش می پیچید

(۴۳) مرد نقال از صدایش ضجه می بارید و نگاهش مثل خنجر بود

(۴۴) به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن

(۴۵) عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو، سوزنده و سرکش بود

(۴۶) چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت...

(۴۷) گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود

(۴۸) صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد

(۴۹) غاز گلگونم، طعمه این جماعت کرکس صفت شده، در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید

(۵۰) خنده تو برای دستان من شمشیری است آخته

(۵۱) ای فکر دور پرواز من ، بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من ، همین جا لنگر

انداز

(۵۲) با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی

باید که به رنگ شمع از رفتن سرخندد

کم ادات بسیر = مس = ماسه

مرین ماسه شمع
(۳) (۳)

استعاره

حل - لیاه

(۱) فرآش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد.

مصداق - بختها

(۲) چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

عالم معنا

(۳) یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

مقیهت

(۴) به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را

لسف حقیقت

(۵) چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

قدرت - حقیقت - نفی

(۶) یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر کز آب هفت بحر، به یک موی، تر شوی

نور سائر

(۷) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است

نور

(۸) خانه ای کلو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

ع استعاره

(۹) ای دیو سپید پای در بند

مفاد غیر انسان = تصفی

جهان

ای گنبد گیتی ای دماوند

جهان مائه مجید در آرزوی گنبد است
اصناف استعاره

۱ ۲

ز آهن به میان یکی کمر بند

(۱۰) از سیم به سر یکی کله خود

انسان در ندان

(۱۱) تا وارهی از دم ستوران

وین مردم نحس دیو مانند

ماوند مثل آن با خورشید سیمان سیم /
تصفی = استعاره با سواران پیروز سیم

استعاره خزره استعاره
با شیر سپهر، بسته پیمان

با اختر سعد کرده پیوند

ارتقا

از درد، ورم نموده یک چند

(۱۳) تو قلب فسرده زمینی

برف

کافور بر آن ضما د کردند

ارتقا تا درد و ورم فرو نشیند

حلم

وان آتش خود نهفته میسند

(۱۵) شو منفجر ای دل زمانه

۳ ۱ ۲ ۳ ۴ ۱ ۲ ۳

زمانه مائه انسان در آرزوی دل است

« احسان محسنی »



آرایه ۱۴۰۲

شاعر

زین سوخته جان، شنو یکی پند

صم

۱۶) پنهان مکن آتش درون را

رمانده برف

این پند سیاه بخت فرزند

۱۷) ای مادر سر سپید، بشنو

برف روسی

بنشین به یکی کبود اورند

۱۸) برکش ز سر این سپید معجر

اساس دوروی

دوروی مائده حمان داران اس است

بگسل ز هم این نژاد و پیوند

۱۹) بگن ز پی این اساس تزویر

بیم

از ریشه، بنای ظلم برکند

ظلم

۲۰) برکن ز بن این بنا که باید

اسک مائده دریا عرفا می رسد

دريا غرق آتش شد کسی کانجا رسید

۲۱) بعد از این وادی عشق آید پدید

مصعق

۲۲) تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن

مصل

۲۳) این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد

۲۴) اما خنده ات که رها می شود / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید.

حده تو مثل من و سلفه

۲۵) عشق من، خنده تو / در تاریک ترین لحظه ها می شکند

باد مثل پرندۀ بال دارد

۲۶) دلم می خواهد بر بال های باد بنشینم .

بجان

۲۷) مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم

کدر مائده پرندۀ بال دارد

۲۸) ای فکر دور پرواز من، بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار

پیشانی

۲۹) دلم را داغ عشقی بر جبین نه

پیشانی دلم

زبانم را بیانی آتشین ده

عاشقانه

۳۰) ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

ایمانه آسار

استاره از معارف

۳۱ چشمهٔ آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از **دل یخچالی** بزرگ بیرون می آید. از دامنهٔ کوه های شمالی

ایران به **سینهٔ کویر** سرازیر می شود و از **دل ارگ** مزینان سر بر می دارد. از اینجا **درختان** کهنی که سالیانی **دراز** سر

بر **شانه** هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می کنند

انسان

۳۲ **درختش**، **غارش**، **کوهش**، هر **صخرهٔ سنگش** و **سنگریزه اش** **آیات وحی** را بر لب دارد

۳۳ در کنار آن **مدینهٔ پلید** و **در قلب** آن **کویر بی** فریاد، سر در **حلقوم چاه** می برد و می گریست

۳۴ این فصل فصل من و **توست فصل شکوفایی** ما **برخیز با گل** بخوانیم اینک بهار من و تو

آسمان کویر

۳۵ که **آن عالم** پر **شگفتی** و **راز**، **سرای** سرد و **بی روح** شد، ساخته چند **عنصر!** و آن **باغ** پر از **گل های رنگین** و

معطر **شعر** و **خیال** و **الهام** و **احساس** در **سَموم** سرد این **عقل** بی **درد** و **بی دل** پژمرد

ویران انسان

۳۶ آن همه **زیبایی** ها که **درونم** را پر از **خدا** می کرد، به این **علم** **عددبین** **مصلحت** **اندیش** **آلود**

۳۷ آه، این **سر بریدهٔ** **ماه** **است** در **پگاه**؟ یا نه! **سر بریدهٔ** **خورشید** **شامگاه**؟

آسمان

۳۸ چنین **است** **سوگند** **چرخ بلند** که **بر بی** **گناهان** **نیاید** **گزند**

رستم

۳۹ **پهلوان** **هفت** **خوان**، **اکنون** / **اطعمهٔ** **دام** / **دهان** **خوان** **هشتم** **بود**

رستم

۴۰ **رخش** **زیبا**، **رخش** **غیرتمند** / **رخش** **بی** **مانند**

۴۱ **قدرت** **قلم** **این** **نویسنده** **تا** **چه** **حد** **بوده** **است** **که** **فرهنگ** **و** **تمدن** **فرانسوی** **را** **حتی** **در** **دل** **دهات** **دورافتادهٔ** **ایران**

مثل **پاریز**، **هم** **فرا** **برده** **است**

« احسان محسنی »



- (۴۲) به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلّقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تلالؤ پرشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مگّه»
- (۴۳) در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.
- (۴۴) در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد
- (۴۵) تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشنده گی و ایثار را سراپا دست باشی. سپاس خورشید را که به هر بامداد برسر تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر.
- (۴۶) گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود
- (۴۷) ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد / کو دل آزاده ای کز تیغ او مجروح نیست
- (۴۸) مست شور و گرم گفتن بود
- (۴۹) با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سرخندد
- (۵۰) زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است
- (۵۱) غرق آتش شد کسی کانجا رسید



آرایه ۱۴۰۲

۵۲) ز نیرنگ هوا و از فریب آذ خاقانی / دلت خلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش

۵۳) هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده، غیر از آب و گل نیست

۵۴) که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه‌ای بود که درزی از ل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

۵۵) صدای غرّش تانک نزدیک تر می‌شد

۵۶) دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

۵۷) من از این احوال غرق حیرت بودم،



مجاز

وجود

(۱) لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید

مدرت سخن

(۲) از دست و زبان که بر آید / کز عهده شکرش به درآید

رزق سگله دست

مهردهی

(۳) ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

بعل

(۴) گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست

مبهر

(۵) بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک ؟ / بگفت آن گه که باشم خفته در خاک

مجازاً ماریات

(۶) خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد / آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

ماریات مدارم

کز آب هفت بحر، به یک موی، تر شوی

نغم

(۷) یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر

حرف م
زبان مجازاً
لغظاً سخن

سخن

(۸) گفت: می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی / گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست

کلمه

(۹) گر در سرت هوای وصال است حافظا / باید که خاک در گه اهل هنر شوی

الله آم/کا

(۱۰) خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

مو

(۱۱) ای مادر سرسپید بشنو / این پند سیاه بخت فرزند

هم موجودات

(۱۲) کز نیستان تا مرا ببریده‌اند / در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

انال

(۱۳) سینه خواهیم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

اعزای ظاهر و مادی

(۱۴) سرّ من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست

(۱۵) محرم این هوش جز بی هوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست

سخن



آرایه ۱۴۰۲

عمر

(۱۶) روزها گر رفت گو رو باک نیست / تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست

انسان

(۱۷) عشق، هر کسی را به خود را نهدد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید

(۳)

(۴)

(۲)

(۱)

(۱۸) روزگاری از فراز همین برجها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده و کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود

فرمان

ادرا در ۳ مجازاً صورت‌ها، آن نوا

تیسر می‌خواندند

عفن

مرد دنیا

(۱۹) یک روز دنیای به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد اما امروز به جای همه آن حرف‌ها وقتی اعتصاب

رنگ

(۲۰) خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان / این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند

مغن - راه

(۲۱) آیین طریق از نفس پیر مغان یافت / آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

۱ -

معارف

(۲۲) با راه آهن به بروکسل، پایتخت بلژیک می‌رفتیم

مرد دنیا

(۲۳) دنیا عجیب فراموشکار است

نوشه

(۲۴) قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران

مثل پاریز، هم فرا برده است

نویسنده کتاب تاریخ بیهقی

(۲۵) تاریخ بیهقی از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می‌کند

مردم

(۲۶) چشم‌ها را منتظر گذاشت

انسان

(۲۷) ناله‌های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم

امور باری به ارزش

زمن

(۲۸) دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک

دست‌ها

(۲۹) در کف‌ها کاسه زیبایی، / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می‌بر با پای دگر



۳۰) با بدنم به تهران آمدم. ولی **روحم** در ایل ماند

بِعَرِ اَنْعَلَا

مِثْلِ اَنْعَلَاب

۳۱) **دیروز** اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو / **امروز** می آید از باغ، بوی بهار من و تو

۳۲) غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران / صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

۳۳) این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما / برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

۳۴) ولی اینکه همان دم شناخته باشیم، مطمئن نیستم

۳۵) تیربارها، دوشکها، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند

۳۶) چنین گفت موبد به شاه جهان / که درد سپهبد نماند نهان

۳۷) به دستور فرمود تا ساروان / هیون آرد از دشت، صد کاروان

۳۸) نهادند بر دشت هیزم دو کوه / جهانی نظاره شده هم گروه

۳۹) بدان گاه سوگند پرمایه شاه / چنین بود آیین و این بود راه

۴۰) سراسر همه دشت بریان شدند / بر آن چهر خندانش گریان شدند

۴۱) یکی تازی ای برنشسته سیاه / همی خاک نعلش برآمد به ماه

۴۲) سر پر ز شرم و بهایی مراست / اگر بی گناهیم رهایی مراست

۴۳) چو از کوه آتش به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

۴۴) همی کند سودابه از خشم موی / همی ریخت آب و همی خست روی



آرایه ۱۴۰۲

(۴۵) ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد / کو دل آزاده‌ای کز تیغ او مجروح نیست

(۴۶) گریز از کفش در دهان نهنگ / که مردن به از زندگانی به ننگ

(۴۷) دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند

(۴۸) سورت سرمای دی بیدادها می کرد

(۴۹) مرد نقال آن صدایش گرم ، نایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا / و دمش چونان حدیث آشنایش گرم / راه می رفت و سخن می گفت

(۵۰) همگنان خاموش / گرد بر گردش ، به کردار صدف بر گرد مروارید / پای تا سر ، گوش

(۵۱) باز چشم او به رخس افتاد

(۵۲) با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سرخندد

(۵۳) گل اگر چه هست بس صاحب جمال / حسن او در هفته ای گیرد زوال

(۵۴) بعد از آن مرغان دیگر سر به سر / عذرها گفتند مشتی بی خبر

(۵۵) وا نیامد در جهان زین راه، کس / نیست از فرسنگ آن آگاه کس

(۵۶) مال اینجا بایدت انداختن / ملک اینجا بایدت درباختن

(۵۷) هریکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت صدر خویش

(۵۸) چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند



۵۹) این خیال را از سرت بیرون کن

۶۰) همه گوش شده بودند و ایشان زبان.....گویی حنجره‌اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری

برای بیرون دادن حرف‌های قلبه.

۶۱) مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.

۶۲) نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی، هوا را از من بگیر، اما خنده ات را نه.

۶۳) نان راه، هوا راه، روشنی راه، بهار راه، از من بگیر اما خنده‌ات را هرگز تا چشم از دنیا نبندم.

۶۴) یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

۶۵) آن روز مدرسه دیر شده بود

۶۶) هر خبر ملال‌انگیزی که برای ده می‌رسید

۶۷) هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده، غیر از آب و گل نیست

اِجْماع

۱۵) او شغاد، آن نابردار بود / که درون چه نگه می کرد و می خندید

نامبرد ✓
ناتنی ✓

اِجْماع

۱۶) قصه می گوید این برایش سخت آسان بود و ساده بود

بسیار ✓
نظیر ✓
تأسی ✓
آسان ✓

اِجْماع

۱۷) هریکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت صدر خویش

حقیقتاً ✓
اصل مرفوع ✓
حقیقت ✓

اِجْماع

۱۸) مهمانها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت» اهتمام تامی داشتند

خواندن فعل ✓

حوردن ✓
بلعت تأیید ✓

کنایه

- ۱) پریشان روزگار : کنایه از بدبخت
- ۲) سر به جیب مراقبت فرو بردن: کنایه از تأمل و تفکر عارفانه
- ۳) دامن از دست من برفت: کنایه از اینکه اختیار را از دست دادم؛ غرق چیزی شدم و خود را فراموش کردم.
- ۴) هموار نبودن راه: کنایه از نابسامانی اجتماعی . یعنی شرایط و فضا نامساعد است، جامعه فسادزده است
- ۵) نقشی ز بود و تار نیست: کنایه از نخ نما بودن و فرسودگی جامه
- ۶) از آفتاب خوب تر شدن: کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشانده ترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.
- ۷) از پای تا سر: کنایه از همه وجود، مراعات نظیر و تضاد
- ۸) در دل مدار هیچ؛ یعنی نگران این زندگی دنیایی نباش
- ۹) غرقه به خون شدن: کنایه از کشته و شهید شدن
- ۱۰) از قلم افتادن: کنایه از فراموش شدن
- ۱۱) صاحب قلم: به کنایه اندیشمند، ادیب و نویسنده
- ۱۲) پای دربند: کنایه از زندانی، گرفتار
- ۱۳) با شیر سپهر پیمان بستن و با اختر سعد پیوند کردن کنایه: ارتفاع و بلندی کوه دماوند
- ۱۴) سوخته جان: کنایه از شاعر رنج دیده
- ۱۵) سوزد جانت: کنایه از نابودی
- ۱۶) سیاه بخت: به کنایه بدبخت
- ۱۷) معجز از سر کشیدن: کنایه از ترک درماندگی و سستی
- ۱۸) بر اورند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت
- ۱۹) از بن برکندن و از ریشه برکندن کنایه: نابودی و ویرانی
- ۲۰) به دیده منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن
- ۲۱) از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن



- (۲۲) با یک کاسهٔ ماست، با آب یک دریاچهٔ دوغ درست کنیم کنایه: کار ناممکن کردن
- (۲۳) سلانه سلانه: آرام آرام. کنایه است؛ یعنی آویزان و بی حال.
- (۲۴) مثل بچهٔ خر روی زمین نشستن کنایه: آرام و بی سروصدا کاری انجام دادن
- (۲۵) خیلی تابلو هستی: کنایه از اینکه در دید هستی، آشکار هستی
- (۲۶) زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم بودن
- (۲۷) این جای کار را دیگر نخوانده بودیم کنایه: پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص
- (۲۸) دل توی دلمان نیست: کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند
- (۲۹) موبه مو توضیح دادن کنایه: بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن
- (۳۰) از تعجب شاخ درآوردن کنایه: تعجب و شگفت زدگی فراوان، بسیار شگفت زده شدن
- (۳۱) آب به دهان خشک شدن: کنایه از متعجب شدن آب به دهان خشک شدن = از تعجب شاخ درآوردن
- (۳۲) پرده دریدن: کنایه از آشکار کردن راز
- (۳۳) راه پر خون: کنایه از شدت رنج و سختی راه عشق
- (۳۴) بی گاه شدن روز: کنایه از سپری شدن روزهای زندگی
- (۳۵) روز دیر شدن: کنایه از ملول و خسته شدن
- (۳۶) کوتاه کردن سخن: کنایه از پایان بردن کلام و سخن نگفتن
- (۳۷) دامن کسی را گرفتن: به کنایه، متوسل شدن به کسی
- (۳۸) رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن
- (۳۹) مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن
- (۴۰) چشم داشتن بر کسی یا چیزی: کنایه از امیدوار بدان کس یا بدان چیز بودن
- (۴۱) از آن چشم می زد: از آن فرمان می برد، از آن می ترسید.
- (۴۲) دلگرمی: کنایه از امیدواری. / دم سردی: کنایه از یأس و ناامیدی، افسردگی
- (۴۳) چیزی را گرم داشتن و چراغ را روشن نگه داشتن: کنایه از پر رونق نگه داشتن و ارزشمند کردن
- (۴۴) راه کسی را پیش گرفتن: کنایه از دنبال کردن روش و طریقه
- (۴۵) چشم به راه بودن: کنایه از منتظر بودن، انتظار کشیدن



- (۴۶) گرم چیزی بودن: کنایه از مشغول و سرگرم بودن
- (۴۷) شکفتن گل های الماس: کنایه از پدیدار شدن ستارگان
- (۴۸) سرد و بی روح بودن : کنایه از دلپذیر نبودن
- (۴۹) مزه چیزی را زیر دندان داشتن: کنایه از احساس خوبی از آن (غذا) در خاطر داشتن
- (۵۰) باد و باران خورده: کنایه از کثیف بودن
- (۵۱) قند در دل آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی داشتن
- (۵۲) اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بودن
- (۵۳) زمین گیر: کنایه از ناتوان
- (۵۴) دو دل: کنایه از مردد، شک دار
- (۵۵) گندم ها هنوز خوشه نبسته اند: هنوز نرسیده اند
- (۵۶) آب خوش از گلویش پایین نمی رود: آرامش ندارد.
- (۵۷) جوجه کبک ها، خطّ و خال انداخته اند: بزرگ شده اند
- (۵۸) پا به رکاب گذاشتن: کنایه از حرکت کردن
- (۵۹) بال و پر گشودن: کنایه از بسیار خوشحال شدن
- (۶۰) گشاده دستی: کنایه از سخاوت داشتن و بخشش کردن/
- (۶۱) کنایه: از خویشتن بت ساختن؛ یعنی مغرور شدن
- (۶۲) سنگ را بر سبوی زدن: کنایه از خطر کردن و آزمایش کردن
- (۶۳) پراندیشه گشتن: کنایه از نگران و مضطرب شدن
- (۶۴) به گفتن نشاند: کنایه از روب هرو کرد.
- (۶۵) « روشن نگشتنِ روان » و «ایمن نگردیدنِ دل » کنایه از آرامش نیافتن و بدگمانی است
- (۶۶) دل شستن: خود را رها کردن، قطع امید کردن
- (۶۷) شب آمد به روز: و کنایه از تاریک شدن هوا
- (۶۸) بریان شدند: کنایه از اینکه غمگین شدند
- (۶۹) همی خاک نعلش برآمد به ماه : کنایه از سرعت و تاخت و تاز اسب



۷۰) نماز بردن: کنایه از تعظیم کردن

۷۱) نرم سخن گفتن: کنایه از مهربانی کردن

۷۲) تپش یافتن: کنایه از هراسیدن

۷۳) خون گریستن: کنایه از غم و اندوه بیش از اندازه

۷۴) سمن در کنار داشتن: کنایه از آرامش و تندرستی و آسیب ندیدن

۷۵) موی کندن: کنایه از شدت خشم و اندوه

۷۶) بیداد کردن سرمای دی: تشخیص و کنایه از سرمای شدید

۷۷) خو نگرم بودن: کنایه از شاد و صمیمی بودن

۷۸) آتشین پیغام: کنایه از گرم و جذاب بودن کلام

۷۹) مست شور و گرم گفتن بود: کنایه از اینکه با عشق و حرارت بسیار سخن می گفت.

۸۰) لبخند از لبش گم نمی شد: کنایه از اینکه همیشه خندان بود

۸۱) طعمه بودن: کنایه از در اختیار خود نبودن و گرفتار بودن

۸۲) حس و هوش از تن رفتن: کنایه از ضعف و ناتوانی و درماندگی

۸۳) داشت می خوابید: کنایه از مردن

۸۴) یاد زنده: به کنایه تازه و فراموش نشدنی

۸۵) کمند شصت خم: کنایه از بلند بودن کمند(طناب)

۸۶) مُلک انداختن: کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن

۸۷) گم کرده راه کنایه: اوج حیرت و سرگردانی

۸۸) جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام.

جناس

هوا

(۱) آتش است این بانگ نای و نیست باد

معل

معل

هر که این آتش ندارد، نیست باد

نابود

همان

همان

از آن طارحه

آن زمان

حجاب

ساز

پرده هایش پرده های ما درید

(۲) نی، حریف هر که از یاری برید

اد

اد

(۳) کاووس کیانی که کی اش نام نهادند

کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند

اد

اد

۳

۳

ناهمان

نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

(۴) نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

ناهمان

(۵) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

(۶) وجه خدا اگر شودت منظر نظر

بخروش چو شرزه شیر ارغند

(۷) بگرای چو ازدهای گرز

از جدایی ها شکایت می کند

(۸) بشنو از نی چون حکایت می کند

باز جوید روزگار وصل خویش

(۹) هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

ناهمان

همان

لیک کس را دید جان دستور نیست

وصور ندارد

(۱۰) تن زجان و جان زتن مستور نیست

انار

تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

(۱۱) روزها گر، رفت گو رو، باک نیست

عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

(۱۲) در عالم پیر، هرکجا برنایی است

« احسان محسنی »



امروز می آید از باغ، بوی بهار من و تو

۱۳) دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو

غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو

۱۴) آنجا در آن برزخ سرد در کوچه های غم و درد

از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه

۱۵) دارد اسارت تو به زینب اشارتی

که درد سپهبد نماند نهان

۱۶) چنین گفت موبد به شاه جهان

هیون آرد از دشت، صد کاروان

۱۷) به دستور فرمود تا ساروان

دید سخن گفتنش با پسر نرم دید

۱۸) رخ شاه کاووس پر شرم

که آمد ز آتش برون شاه نو

۱۹) چو او را بدیدند برخاست غو

اسفین دید مفعول زحنی
 با ص
 عسق سرغ

اسفین دو ص بهر بلوچ هم

حس آمیزی

۱) سپهبد پرستنده را گفت گرم

سخن های شیرین به آوای نرم

۲) آسمان فریبی آبی رنگ شد

۳) با من به خیابان بیا / تا بشنوی بوی زمستان

۴) بین چه می گویم؟

۵) سیاه بخت

۶) خوش زبانی

۷) بوی حمله

۸) خاطرات تلخ

۹) بیانی روشن

اسلوب معادله

- ۱) محرم این هوش جز بیهوش نیست / مر زیان را مشتری جز گوش نیست
- ۲) بی کمالی‌های انسان از سخن پیدا شود / پسته‌ی بی مغز چون لب وا کند رسوا شود
- ۳) عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود / موی اندر شیر خالص زود پیدا می شود
- ۴) چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ / چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان
- ۵) شانه می‌آید به کار زلف در آشفستگی / آشنایان را در ایام پریشانی بپرس
- ۶) عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه را / سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه را
- ۷) عشق چون آید، برد هوش دل فرزانه را / دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را

سبب های روشن

همزمانی دو مفهوم متضاد برای دید موهبتوع

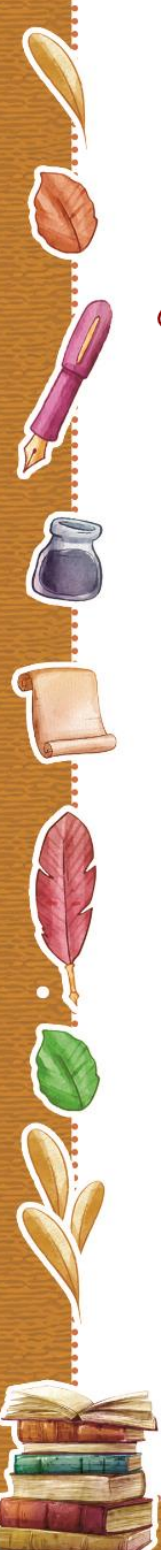
پارادوکس

- ۱) در غمستانی که عشرت را نیایی خنده روی / من به صد جوش تبسم گریه ماتم کنم
- ۲) عاقل ز کار دنیا بسیار لابلالی است / همسایه جنون است عقلی که کامل افتد
- ۳) تهنیت جز در در مصیبت پیش ما عیب است عیب / عید را در شهر ما رسم مبارک باد نیست
- ۴) هرگز از می نشود جام نگونش خالی / هر که چون لاله شود با دل پر خون قانع
- ۵) ما دماغ خشک را از باده روشن کرده ایم / بارها این شمع را از آب روشن کرده ایم
- ۶) زبان بی زبانی نگاه

زندگی بدون عشق، نیست است

- ۷) آنچه را قدیمی است قدیمی ندانم
- ۸) بی عشق زیستن را جز نیستی چه نام است
- ۹) لبریز زندگی است نفس های آخرت
- ۱۰) این برایش سخت آسان بود
- ۱۱) دمیدند گفتی شب آمد به روز
- ۱۲) همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟



ندارد!

فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

۱۳) باز آ که در هوایت خاموشی جنونم

۱۴) در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد **باد لرم سرد**

۱۵) معلم را می دیدم که بی حرکت برجای خویش ایستاده است و با نگاههای خیره و ثابت، پیرامون خود را می

نگرد

حسن تعلیل

دلیل دروغین بنحان بودن لوه سیت ابر

۱) تا چشم بشر نبیندت روی / بنهفته به ابر، چهر دلبند

مدراس لوه

۲) تو قلب فسرده زمینی / از درد، ورم نموده یک چند

ارتقاع زبرد لوه

۳) تا وارهی از دم ستوران / وین مردم نحس دیو مانند

با شیر سپهر بسته پیمان / با اختر سعد کرده پیوند

مدراس لوه

۴) چون گشت زمین ز جور گردون / سرد و سیه و خموش و آوند،

بنواخت ز خشم بر فلک مشت / آن مشت تویی تو ای دماوند

وصود بر خارویا لوه

۵) تا درد و ورم فرو نشیند / کافور بر آن ضماد کردند

سجع **صلوات هماهنگ آخر دو جمله**

۱) هر چه زود برآید، درنپاید

۲) هنر چشم زاینده است و دولت پاینده.

۳) توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال

۴) الهی، اگر بهشت چون چشم و چراغ است، بی دیدار تو درد و داغ است

۵) سرّ عشق نهفتنی است نه گفتنی و بساط مهر، پیمودنی است نه نمودنی.

تلمیح

۱) نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

تلمیح به حدیثی از حضرت علی دارد: لایدرکه بعد الهمم و لایناله غوص الفطن

(کسی که همّت های دور پرواز او را درک نکنند و عقل های زیرک به گُنه آن نرسند)

و تلمیح به آیه شریفه: **اللّٰهُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**

(۲) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

تلمیح: همه غیبی تو بدانی: **اللّٰهُ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ**

مصراع دوم تلمیح به آیه: **تَعَزَّوْنَ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ**

(۳) منتّ خدای را ، عزّ و جلّ که طاعتش موجبِ قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت

تلمیح دارد به آیه ۷ از سوره ابراهیم: **«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»**

(۴) ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

مصراع اول هر دو بیت، تلمیح دارد: **« وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ »**

(۵) در خبر است از سرور کاینات و مَفخِر موجودات و رحمت عالمیان و صَفْوَتِ آدمیان...

رحمت عالمیان: تلمیح دارد به آیه ۱۰۶ از سوره انبیا: **« وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ »**

(۶) چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

تلمیح دارد به داستان حضرت نوح

(۷) آن کسی را که در این مُلک سلیمان کردیم ملّت امروز یقین کرد که او اهرمن است

بیت تلمیح به ماجرای حضرت سلیمان دارد. راز فرمانروایی و قدرت وی در انگشتی وی بود که می گویند اسماء

پروردگار بر آن حک شده بود و چون اهریمن به ترفندی آن را به دست آورد، به جای سلیمان بر تخت نشست و

سلیمان آواره شد.

۸) با آنکه جیب و جام من از جام و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

جمشید جم: تلمیح به داستان جمشید پادشاه پیشدادی
جام جهان نامه، جیب نه با نگاه کردن در آن از امور آگاه تر

۹) ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

تلمیح به هفت خان رستم و جنگ با دیو سپید

۱۰) صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند

تلمیحی به «ریاضت» صوفیانه و عارفانه دارد که باید با تحمل رنج ها و جفاها، از خود تهی شد

۱۱) حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می شود

تلمیح به آیه قرآنی: بِسَبْحِ اللَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

۱۲) ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم. ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست.

تلمیح دارد به ماجرای سخن گفتن حضرت امیر با چاه

۱۳) این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

تلمیح به باور گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می پنداشتند.

۱۴) آب جیحون فرو نشست؛ ریگ آموی پرنیان شد؛ بوی جوی مولیان مدهوشم کرد

تلمیح به شعر رودکی



آرایه ۱۴۰۲



بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی خنگ (اسب)

ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی

۱۵) دارد اسارت تو به زینب اشارتی از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه

عاشورا و اسارت حضرت زینب تلمیح دارد به واقعه

۱۶) از دوردست می رسد آیا کدام پیک؟ ای مسلم شرف، به کجا می کنی نگاه؟

بیت تلمیح دارد به ماجرای «مسلم بن عقیل» فرستاده امام حسین(ع) به سوی کوفیان.

۱۷) ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

بیت، تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف

۱۸) یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

بیت تلمیح دارد به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه و نیز روضه خوانی در سوگ حضرت.

۱۹) چنان آمد اسپ و قبای سوا که گفتمی سمن داشت اندر کنار

تلمیح دارد به ماجرای به آتش افکندن ابراهیم

۲۰) چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و آب یکسان بود

تلمیح دارد به ماجرای به آتش افکندن ابراهیم

۲۱) مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیاب و شیء عجب بودم

شیء عجب: تلمیح به سوره ص، آیه ۵ دارد «ان هذا لشیء عجب» برای بیان شگفتی به کار می رود.



۲۲) چند صباحی تا حبشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می دانیم که «دولت مستعجل» بود
 اشاره به بیت حافظ: راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

تضمین سَقَنَ يَا أَيُّهَا هَرْمَطْلِبُهُ عَيْنًا نَعْلُ لُود

- ۱) چه خوش فرمود آن پیر خردمند / وزین خوش تر نباشد در جهان پند
 اگر خونین دلی از جور ایام / «لب خندان بیاور چون لب جام» تضمین از حافظ
- ۲) «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»
- ۳) «كَانَ لَمْ يَكِ شَيْئاً مَذْكُوراً»
- ۴) گفتی: «به روزگاران مهری نشست» گفتم «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»



آرایه ۱۴۰۲

در استخوان‌های حیوانه بنویسیم بیت اسلوب معادله داریم؟
 بله ، زیرا در عین داشتن معنوی یکسان ، مصراع دوم همان و مصدر آهی برای مصراع
 اول است ، برعکس

* حسن تعلیل
 ← دلیل دروغین برای یک کار واقعی

در امتحان‌های حیوانه بنویسیم؟
 بله ، زیرا برای یک کار واقعی ، دلیل ادبی و دروغین آورده است



